

◀ **سعید بیابانکی**

میان خاک سر از آسمان درآوردیم
چقدر قمری بی آشیان در آوردیم
وچب وچب تن این خاک مرده را کن‌دیم
چقدر خاطره نیمه‌جان در آوردیم
چقدر چفیه و پوتین و مهر و انگشتر
چقدر آینه و شمعدان در آوردیم
لبان سوخته‌ات را شبانه از دل خاک
درست موسم خرمایزان در آوردیم
به زیر خاک به خاکستری رضا بودیم
عجیب بود که آتشفشان در آوردیم
به حیرتیم که ای خاک پیر با برکت
چقدر از دل سنگت جوان در آوردیم
چقدر خیره به‌دنبال ارغوان گشتیم
زخاک تیره ولی استخوان در آوردیم
شما حماسه سرودید و ما به‌نام شما
فقط ترانه سرودیم – نان در آوردیم –
برای این که بگویم با شما بودیم
چقدر از خودمان داستان در آوردیم
به بازی‌اش نگر رفتند و ما چه بازی‌ها
برای این سربی خانمان در آوردیم
و آب‌های جهان تا از آسیاب افتاد
قلم به دست شدیم و زبان در آوردیم

◀ **علی داوودی**

چرا و چرا و چرا می‌کشند؟
«به جرم صدا» بی صدا می‌کشند
بگو تا به کی تا به کی تا به کی
در این کربلا مصطفی می‌کشند؟
نمی‌میری ای نورا ای زندگی!
اگر مرده دل‌ها تو را می‌کشند
اگر چه به اصرار و انکارشان
تو را بارها و بارها می‌کشند
کنون بذر خورشیدها خون توست
چه باگی اگر شعله را می‌کشند
هوای نفس‌های مایی هنوز
اگر چه تو را بی‌هوا می‌کشند
چنین بوده آیین تاریکشان
که خفاش‌ها روشنا می‌کشند
شکستیم و آغاز رویدیدیم
که ما را برای بقا می‌کشند...
شهادت چه جانی به ما داده است
که ما زنده هستیم تا می‌کشند

▶ **نجمه بیابیان**

هی چشم چشم، پلک، دوایر... و بعد از آن
یک صورت شبیه به ماه و لب و دهان
یک جفت دست روی تنی که کشیده ای
یک جفت مثل دست من و دست دیگران
پایین صفحه سبز بکش زیر هر دوپاش
بالای صفحه آبی پر رنگ آسمان
تصویرهای ساده ذهنت قشنگ شد
نقاشی‌ات چه خوب، چه خوش آب و رنگ شد
یک دفعه این همه آبی، سفید و سبز
طوفان وزید، شهر به هم ریخت، جنگ شد
گم شد صدای شادی زن‌ها و هلهله
آغاز نعره‌های گلوی تفنگ شد...
حالا تو مانده‌ای و قلم مو و بعد از آن
یک صورت شبیه به ماه و لب و دهان
تو جای دست هاش، دو تا بال می‌کشی
تصویری از به اوج رسیدن و آسمان
این طور بهتر است، شبیه فرشته‌هاست
این طور بهتر است، که پایان داستان...
پایان قصه مثل دو چشم تو روشن است
چشمی که تا همیشه تاریخ با من است
با این که تو بزرگی و بالایی و بلند
پایان قصه، کوچه به نامت مزین است

▶ **محمد مهدی سیار**

هنوز ماتم زن‌های خون جگر شده را
هنوز داغ پدرهای بی‌سر شده را
کسی نبرده ز خاطر کسی نخواهد برد
ز باد، خاطره باغ شعله ور شده را
کسی نبرده ز خاطر، نه صبح رفتن را
نه عصرهای به دل‌پایسی به سر شده را
نه آه مانده بر آیین‌ها کهنه شهر
نه داغ‌های هر آیین‌ه تازه‌تر شده را
جنازه‌ها که می‌آمد هنوز یادم هست
جنازه‌های جوان، کوچه‌های تر شده را...
نه، این درخت پر از زخم، خم نخواهد شد
خبر برید دوه‌سه شاخه تیر شده را

▶ **محمد کاظم کاظمی**

و آتش چنان سوخت بال و پرت را
که حتی ندیدیم خاکسترت را
به دنبال دفترچه خاطراتت
دلم گشت هر گوشه سنگرت را
و پیدا نکردم در آن کنج غربت
به جز آخرین صفحه دفترت را
همان دستمالی که پیچیده بودی
در آن مهر و تسبیح و انگشترت را
همان دستمالی که یک روز بستی
به آن زخم بازوی همسنگرت را
همان دست‌هایی که بولک‌نشان شد
و پوشید اسرار چشم ترت را
سحرگاه رفتن زدی با لطافت
به پیشانی‌ام بوسه آخرت را
و با غربتی کهنه تنها نهادی
مرا آخرین پاره پیکرت را
و تا حال می‌سوزم از یاد روزی
که تشییع کردم تن بی‌سرت را
کجا می‌روی ای مسافر؟ درنگی!
ببر با خودت پاره دیگرت را



خطوط مقدم شعر

گروه فرهنگی: در سال‌های نخستین دهه شصت، به‌دنبال تحمیل شدن جنگی نابرابر، بخشی از خاک ایران ما مورد تهاجم قرار گرفت و شهرهایی به اشغال دشمن درآمد. در کارزار جنگ و صف‌آرایی‌ها، توان نظامی ایران با عزم و اعتقاد عمومی مجموع گردید و رؤیای تصرف این سرزمین ناکام باقی ماند. شاعران بسیاری با سلاح شعر در این مصاف شرکت داشتند که در آن سال‌ها به آثار صادره که اغلب مضامینی همچون میهن‌دوستی، ستایش رزمندگان، تقدیس شهدا، روحیه‌بخشی و امید و تضعیف دشمن داشتند شعر جنگ خطاب می‌کردند و شمار شایانی از شاعران آن روزگار به سبب حماسه‌سرایی‌ها شاعران دفاع مقدس نام گرفتند. گسترش شب‌های شعر و تولید سرودهایی که منبعث از شعرهای هیجان‌آفرین شاعران به خاطره جمعی مردم و نشانگان ادبی جنگ بدل شده بودند؛ از مهم‌ترین جلوه‌های این مشارکت به شمار می‌آمد.

نیک‌یاد شهدا، الگوپذیری از کربلا، اعتزاز خانواده‌های شهدا و شادمانی فتوحات از دیگر موضوعات شعری سال‌های میانی و پایانی جنگ بود. پس از قبول قطعنامه و اعلام پایان جنگ، شاعران با تغییر وضعیت جنگ و شروع دورانی جدید، از کم‌رنگ شدن بسیاری ارزش‌ها و تبدیل آرمان‌ها، موضعی انتقادی انتخاب کردند و از بازگشت به روزهای یک‌رنگی و همانندی احاد اجتماعی شعر نوشتند و همپای بسیاری از رزمندگان، ظهور و ترویج برخی الگوهای اجتماعی را مذموم شمردند و در آثار خود با ارجاع به جنگ و مؤلفه‌های دوران دفاع مقدس، اعتراض خود را آشکار می‌کردند و همین استمرار شعر موسوم به جنگ را تقویت می‌کرد. با ظهور نسل جدید شاعرانی که جنگ را تجربه نکرده بودند اما بواسطه باورهای خویش، مسأله جنگ را در تعیین سرنوشت اجتماعی مؤثر می‌دانستند دو دسته موافق و منتقد جنگ در ادبیات بروز پیدا کرد که برای آثار خود عناوینی همچون جنگ و شعر ضد جنگ انتخاب کردند.

پذیرش این جریان به‌عنوان جریان شعر دفاع مقدس به کمک پژوهشگران و با همراهی مجامع دانشگاهی و انتشار مستمر دفاتر شعر، شناخت‌نامه‌های شاعران جنگ و گزینش آثار ممکن گردید و از آن اصطلاح ادبیات مقاومت یا ادبیات پایداری مصطلح و کوشش شد که شاخصه‌ها و معرفه‌های این جریان در قالب رساله‌های دانشگاهی و مقالات ژورنالیستی تبیین شود. از میانه دهه هشتاد به بعد آثاری منتسب به این ادبیات منتشر شد که شاخصه‌های مرسوم این شعر را با تجربیاتی تازه که متأثر از شناخت آگاهانه‌تر و برخورد فلسفی با موضوع جنگ بود پیوند می‌زد که در هر شکل و شمایل، مؤید تداوم شعر جنگ و توجه انسان شمول‌تر به این پدیده بود. سه‌شنبه‌های شعر در سالروز آغاز جنگ تحمیلی با انتخاب آثاری از شاعران برآمده از تلاش شاعران دهه شصت و هفتاد، توجه مخاطبان خود را به کنکاش در این وادی معطوف می‌دارد....

▶ **نغمه مستشار نظامی**

پدرت بی صدا صدایم زد، پدرم گفت: روسپید شدی
عکست انگار لحظه‌ای خندید، بعد ناگاه ناپدید شدی
هشت سال سپید آمد و رفت، موی من رنگ موی مادر شد
هشت سال سپید من بودم، تو ولی قاب عکس عید شدی
آه یادش به خیر یادت هست، اولین عبد اولین دیدار
مادرم تا رسید سرخ شدم، مادرت آمد و سپید شدی
عید دوم چه عید خوبی بود، عطر نارنج، هفت سین، باران
و تو آن شاهزاده‌ای که مرا از بلندای شاخه چیدی
سال‌ها، سال‌های بی در پی، آمد و رفت، آمدم، رفتی
یک نفر گفت: باز منتظری؟ دیگری گفت: نا امید شدی؟!
نا امیدم مکن قرار شده عید هشتم کنار هم باشیم
هشت سال سپید طول کشید، تا که باور کنم شهید شدی!

▶ **ندا هدایتی‌فرد**

تا اشک را خواندم، نوشتم: مشق امشب درد
رنگ تمام سیب‌های دفتر من زرد
تکرار شد، یک بار دیگر، آب، بابا، آب
اما مادام سرد، دستم سردتر از سرد
درس نخستم را نوشتم: آب... جا خالی
عکس تو را نشناختم، زیرش نوشتم: مرد
آن مرد در باران نیامد، هر چه باران زد
هر چند این دفتر پر است از واژه «برگرد»
من زیر و رو کردم تمام خاطراتم را
در هیچ جا اما تو را یادم نمی‌آورد
انگار من سهمی ندارم از تو بابا، هان؟
جز یک پلاک و چفیه و تابوت و خاک و گرد
برگردم انداختم، بابا، پلاکت را
نامی که مانده بر پلاکت، دلخوشم می‌کرد
آموزگارم داد زد: گفتم بگو: «بابا»
نام بزرگت بر زبانم بود، گفتم: «مرد»

▶ **عبدالرحیم سعیدی‌راد**

آهسته می‌آید صدا: انگشترم آنجاست!
این هم کمی از چفیه‌ام... بال و پرِم آنجاست...
قرآن کجی، قدری از زیراهنی خاکی
یک ساعت کهنه کنار دقترم آنجاست...
دست و... خشایی خالی و... مشتی گره کرده
عکس امام و قطعه‌ای از باورم آنجاست
یک قمقمه، یک فین غواصی و یک لیخد
یک یادگاری از نگاه مادرم آنجاست
مهر نمازم لای شب‌بوهانمایان است
«یک چشمه، یک رود» از دو چشمان ترم آنجاست
حالا ببند آن چشم‌های نازنینت را
تا ننگری که استخوان پیکرم آنجاست

▶ **محمدعلی مودب**

سقراط نیستی
که شوکران نوشیده باشی
در محاصره آنتیان معذب
امیرکبیر نیستی
که دست شسته باشی از زندگی
وقتی می‌لرزد دستان قاتل
با آب خونین حوض فین
و ناصرالدین شاه
سبیلش را می‌جود
در خواب

حلاج نیستی
که انا الحق گفته باشی بر سر دار
نه شمسی، نه عین‌القضات
تو مثل خودت هستی، محمدعلی!
احتمالاً گلوله‌ای خورده‌ای
و ناله‌ای کشیده‌ای
ناله‌هایی
یا در کسری از ثانیه
با چند همسنگرت
خاکستر شده‌ای
تو مثل خودت هستی، محمدعلی!
چوپانی ساده دل
که همیشه زیر دندان‌هایت داری
مزه برف کوه‌های تریب جام را
ولو که گاسه سرت
مانده باشد سال‌ها
روی خاک گرم خوزستان
یکی هستی از همین استخوان‌هایی

▶ **رشاءعلی‌اکبری**

خیابان، دوربین و آب و قرآن، ... اولین برداشت
کسی در صحنه خم شد، ساک خود را از زمین برداشت
تربیون‌ها، بر از احساس- رفتن را هجی کردند
تمام شهر را آوازهای آتشین برداشت
بیا «ای لشگر صاحب زمان آماده باش!» اکنون
وطن یا دین؟ برای هردو باید تیغ کین برداشت
در این جا . صحنه دوم- غبار و خون و باروت است
کلاش کهنه را بازنگم ما با یقین برداشت
دل‌اش در بند بود و... بند پوتین خودش را بست
قدم‌های خودش را عاشقانه تا کمین برداشت
. شروع جلوه ویژه. شب و مین، کاوش و... می‌ریخت
اناری دانه‌دانه خون خود را روی این برداشت
اناری دانه‌دانه بسته شد، مردی کیوتر شد
ولی در پشت‌جبهه مادری تا خورد، چین برداشت
و روی شانه مردم، سبک‌تر می‌وزید از باد
مکعب، خالی‌خالی، خیابان، واپسین برداشت!

▶ **علی فردوسی**

این بمب‌های باخته خیلی هنر کنند
شمشیرهای آخته را تیزتر کنند
«قدقامت‌الصلوه»، علی‌های شهر من
رسم است اقتدا به نماز پدر کنند
غیرت مکیده‌اند از آغوش مادران
با خونشان عجبین شده سینه سپر کنند
گیرم کلاس جبهه شود، میز خاکریز
«حی علی‌الجهد»، مبادا حذر کنند
وقتی تفنگ پیش قلم کم می‌آورد
باید قلم به‌دست بگیران خطر کنند
این طبل‌های یوج، تو را -کور خوانده‌اند-
با توپ و با تشر از میدان به در کنند
قتل است و غارت است و فساد است و دشمنی است
گیریم که به اسم حقوق بشر کنند
بگذار دشمنانت این عمر مانده را
ایران من، ز بیم تو با ترس سر کنند

▶ **میلاد عرفان‌پور**

در خواب و خیال هم نرفتم به جنگ
بی رنج و ملال هم نرفتم به جنگ
ما نسل سپیدبخت سوم بودیم
از راه شمال هم نرفتم به جنگ
در رقص گلوله دلنشین می‌میرند
روی هیجان سرخ مین می‌میرند
خاکستر پیکرتو هم گم شده است
مردان بزرگ اینچنین می‌میرند!
ما را به تب گلوله‌ها بسپارید
خاکسترمان را به خدا بسپارید
سخت است میان خاک و خون رقصیدن؟
این کار بزرگ را به ما بسپارید!
این سفره رنگ رنگ مال خودتان
آرامش بعد جنگ مال خودتان
شیرینی مرگ، سهم من از دنیاست
این زندگی قشنگ مال خودتان!

▶ **امیر اکبرزاده**

نیامدی و فقط آمده است یک پوتین
از آن سفر که تو رفتی به قلّه‌های یقین
... شبی که رفت دعای تو، تا خدا بالا
و ماه آمد تا سجده گاه تو، پایین
... شبی دعای تو هم مستجاب شد آن شب
پس از دعای تو، یک «مین» بلند گفت «آمین»
و رفت جسم تو، همراه روح تو، تا عرش
و مانده خاطره‌هایت، فقط برای زمین
... برای این که به ما راه را نشان بدهد
قدم گذاشته در راه آمدن «پوتین»

